

یادداشت

تاریخ‌روشنفکری

نم‌ور نقی‌پور

● دومین دوره حیات روشنفکری ایران مشروطه است. در این دوره با گروهی از روشنفکران مواجه‌ایم که در گذر چند سال گذشته به آرامش فکری خاصی رسیده و توانسته‌اند با طرح ارزش‌های جدیدی نظیر حق رای، مطبوعات آزاد، لزوم عدالتخانه و همچنین همگام‌شدن با علمای دینی زمینه‌های مشروطه را فراهم کنند. مشروطه در واقع اولین جنبش مدرن اجتماعی در ایران محسوب می‌شود که قصد داشت قدرت شاه را محدود و حق حاکمیت مردم بر سر نوشت خویش را به صورتی قانونی افزایش دهد. اما زمان نشان داد جنبش مشروطه با بار معنایی و آبادانی زیادی که داشت عقیم شد چرا که اساساً ایرانیان هیچ کدام از پیشرفت‌های مدرنیته همچون انسان‌گرایی، ایجاد ارزش‌های نوین اجتماعی، حقوقی، سیاسی و اخلاقی و … را عایت نکرده بودند.

اما سومین دوره روشنفکری در ایران محدود به فاصله زمانی شکست مشروطه تا کودتای ۲۸ مرداد می‌شود که به‌دلیل نفوذ بلوک شرق و اندیشه‌های مارکسیستی، حزب توده به فراگیرترین شبکهٔ نخیشان ایران تبدیل شد. باوجودی که این حزب مدرن‌ترین حزب تاریخ سیاسی ایران شمرده می‌شودنخبگانیش (که از تاثیر گذارترین روشنفکران روز ایران بودند) در نیمه‌های راه، نقش دیپلمات‌های سیاسی را برگزیدند و این امر باعث سرکوب شدید آنان توسط حکومت وقت شد. گردش به سمت قدرت، نگاه به بیرون (بلوک شرق) و سپس فروپاشی تئوریک و تشکیلاتی حزب توده، فصل دیگری از جریان روشنفکری ایران را تاکام گذاشت.

پس از کودتای ۲۸ مرداد و فضای پس از آن، سیاه‌ترین دوران روشنفکری ایران که یاس سنگینی بر آن سایه انداخته بود، آغاز می‌شود. روشنفکری در این دوران چنان به حوضی نشسته‌است که حتی کسانی چون آل‌احمد که مقبولیتی نسبی در میان مردم دارند جامعه روشنفکری را با سخیف‌ترین عناوین «نظیر خیانت» خطاب می‌کند. شاید در این مجال بتوان مدعی بود که اساساً هیچ‌کس همچون هدایت، نتوانسته ایران را در این برهه زمانی به درستی تصویر بکشد.

پس از انقلاب اسلامی ۵۷ پنجمین دوره تاریخی روشنفکری که به دوشاخه بزرگ داخل و خارج کشور تقسیم شده است، آغاز می‌شود. در این میان ما با دینوع نگاه مواجه ایم: ۱- روشنفکرانی که هنوز

در بهت این انقلاب، به بحث‌های انتزاعی و تخصصی روی می‌آورند ۲- روشنفکرانی که به‌جای هدایت



جنبش انقلابی به نوعی در دنباله آن تئوری پردازی کرده بودند و اکنون به دلایل متعدد آرمان‌های خویش را مرده می‌دیدند. تجربه حکومت دینی پس از ۵۷ و دستاوردهای فرهنگی و سیاسی و اخلاقی و حقوقی آن نشان داد که هنوز هم پس از ۵۰ دوره تحول و دگرگونی در تاریخ روشنفکری ایران، هیچ تلاش تئوریکی در این طبقه نسبت به پیش‌تاز شدن در جنبش‌های اجتماعی صورت نگرفته‌است.

نقد عمده‌ای که به کار روشنفکری در ایران وارد می‌شود این است که روشنفکر ایرانی هنوز نتوانسته، پیشرفت‌های مدرنیته و تقدت ست و انسان‌مداری را بومی کند یا حتی یک مدل تئوریک از آن را در تحلیل‌های خود نسبت به گذشته ایجاد کند. به‌طوری که اساساً هنوز در این جغرافیا برخی مفاهیم که هم خانواده مدرنیته هستند به صورت یک کالای وارداتی و غریبه نگریسته می‌شود. به تعبیری روشنفکری حتی نتوانسته کالای آماده مدرنیته را به دلیل بایر بودن زمین سنت به‌درستی استفاده کند.

سر نوشت دموکراسی و مدل ناقص الخلقه ایرانی آن، مؤید این ادعا است. شاید بتوان در این رهگذار به نوعی کلیت اجتماعی را نیز مقصر دانست که حداقل پس از مشروطه و در یک‌صدسال اخیر، هرگز نخواست حافظه تاریخی خود را تکرار کند و برای روشنفکران جامعه خویش جایگاهی متصور شود. چه‌بسا اگر روشنفکران از موقعیت و جایگاه خود در جامعه مطمئن نشوند، راحت‌تر بتوانند بومی باشند و خود را در بستر جامعه‌ای خویش بازتعریف کنند. سخن کوتاه‌تر، به‌جز جویندگان دلایل زوال اندیشه در ایران، بقیه روشنفکران ایرانی، اهدافی آرمانی و توصیف‌ناپذیر دارند که باعث می‌شوند مفهوم «روشنفکر» حتی در معنای غریب‌بومی آن نیز آسیب‌پذیر شود.

میرزا آقاخان کرمانی و شور روشنفکری

نگار تبریزی



آنچه به وضوح در متن کار عقلی تمام روشنفکران عصر مشروطه مشخص بوده همان ابتلای بی‌وقفه، به موضوع همه‌گیری تناقضات آشکار فکری است که ریشه در راز سيطرة و تسلط اندیشه غربی بر روزگار بی ثبات ایران داشت. میرزا آقاخان کرمانی نیز از آن دسته روشنفکرانی بود که در سر درگمی میان مدرنیته غربی و سنت حاکم بر جامعه ایران، پیام فعالیت فکری خود را در قاموس تناقض‌های گره‌خورده‌ای بیسان کرد که زوایای دیگر ناهمخوانی شرق و غرب را بیشتر نمایان می‌کرد. اما وجه تمایز بارز او با اغلب روشنفکران دوران ناصری و عصر مشروطیت در عدم همسکاری و فعالیت با دستگاه حکومتی و درباری بود. با این حال وی را به‌همراه فتحعلی آخوندزاده از بنیانگذاران ناسیونالیسم نوین ایرانی معرفی می‌کنند.

●●●

میرزا آقاخان کرمانی تقریباً یکصد و پنجاه سال پیش در خانواده‌ای خانزاده و متعصب و در یکی از محروم‌ترین نقاط ایران به دنیا آمد. پدرش از هواداران فرقه علی الهی و مادرش نیز نوه مظفر علی‌شاه کرمانی از هواداران مشتاق علی شاه بود. خواندن و نوشتن را در بردسیر یاد گرفت و در نوجوانی برای ادامه تحصیلات راهی کرمان شد و در آنجا فقه، حدیث و روایت، تاریخ ملل، ریاضیات، نجوم، منطق و حکمت و عرفان آموخت. وی در کرمان نزد ملا محمدجعفر کرمانی که از پیشوایان نهضت آزادی در ایران بود و بارها به دستور ناصرالدین‌شاه به اتهام بایبگری زندانی شده بود، مشغول به تحصیل شد و به سبب همتشینی با ملا محمد و پسر دومش احمد که بعدها به شیخ‌احمد روحی شهرت یافت با افکار شیخ احمد احسایی آشنا شد و اعتقادات اولیه‌اش که بیشتر به دلیل تاثیر افکار خانواده، چیزی

جز تداخل اندیشه‌های عامیانه و صوفیانه نبود، گرایشی نسبت به فرقه بابی ازی پیدا کرد. اما دیری نپایید که میرزا به همراه شیخ‌احمد روحی به سمت اصفهان کوچ کردند که علت اصلی آن هنوز مشخص نشده است؛ هرچند دلیل مهاجرت به سبب تمایلاتش به شاخه بابی‌گری، منطقی‌تر و مستدل‌تر از فرار به‌خاطر مسایل مالیاتی است چراکه اوضاع مالی میرزا در این دوران بسیار خوب بوده و دارائی وی را در آن دوران نزدیک به پنجاه هزار تومان برآورد کرده‌اند. به هر حال آنها پس از بر گزاری یک سری جلسات خصوصی، اصفهان را به قصد تهران ترک کردند و میرزا در آنجا به تدریس قرآن مشغول شد اما به همان علت توطئه مادر و برادرش از کرمان فرار کرده بود. سکونتش در تهران نیز دوام نیاورد و به همراه شیخ احمد روحی نزد حاکم رشت پناه بردند و به علت

دسیسه چینی حاکم کرمان (ناصرالدوله) به استامبول رفته و از آنجا برای ملاقات با مدعی نیابت بابیت (صبح ازل) راهی قبرس شدند. بازگشت آنها از قبرس به استامبول در پی ازدواج با دختران

صبح ازل نیز دیری نپایید تا اینکه میرزا و شیخ پس از طلاق، سر خورده راهی بغداد شدند. بی دلیل نیست که نقش داماد صبح ازل در مناسبات ازلیان مبهم جلوه می‌کند. فقر شدید در این دوران میرزا را مجبور به نامه‌نگاری با ملکم‌خان می‌کند. اما در طی این مکاتبات، میرزا به دعوت جمال‌الدین اسدآبادی به استامبول باز می‌گردد تا در آنجا ت «تحد اسلامی» را پیاده کنند. از آنجایی که شرح کامل زندگی‌نامه آقاخان کرمانی از مجال کوتاه سطور روزنامه خارج است، زندانی کرده و سپس به ایران تحویل دادند و محمدعلی میرزا – ولیعهد قاجار – آنها را به جرم بابی‌گری در باغ شمال تبریز سربرید و سرهای‌شان را پر از آرد کرده به تهران فرستاد. غافل از آنکه میرزا آقاخان به‌رغم اینکه

در طول حیاتش به اثبات دعوت باب و ابایش صبح ازل مشغول بود اما در اواخر عمر مذهب باب‌را از مذاهب ابداعی و مخترع و از ریشه باطل و ماهیش را «بدعت در دین» و انحرافی از صراط مستقیم دانست.

میرزا همواره فقط در پی دریافت شخصی و ذهنی خود با احساسات زندگی می‌کرد و دست به قضاوت می‌زد. اگر به فعلی دلیسته می‌شد که از تراوشات ذهنی‌اش به سلامت عبور کرده باشد آنگاه تمام‌قد در اختیار آن اندیشه قرار می‌گرفت و سعی بر اجرای فاکت‌های متجاسس و یا نامتجاسس آن می‌داشت که البته ردپای رویه مزبور را می‌توان در تمام مراحل حیات فکری او به وضوح تشخیص داد. در پی همین شاخص شخصیتی، میرزا آقاخان کرمانی پیغام خرد نوینباد غرب را از الزاماتی دانست که با باید فاکت‌های مرسوم اندیشه مرفقی غربی را تمام‌قد پذیرفت یا در غیر این‌صورت باید منتظر محاصره اطراف ایران توسط غرب و به تبع آن شاهد ناچاری در تبعیت از فضای مهاجر بود. وی با غفلت از روی دیگر سکه اندیشه مرفقی غربی یعنی وجه استعمار و اقتصاد سوداگری، بیش از آنکه به کنه قضیه بنگرد، تنها تحت تاثیر غفلتین نوا مؤخسه غربی، هرچه را که بر عناد با موله‌های خردورزی غرب بود، منکر شده و اداعی نوین

خود را مطرح کر د: «فهمیدن بر تر از باور کر دن است». البته لازم به ذکر است که نگارنده به هیچ وجه در صدد انکار توانمندی اندیشه غربی در آن دوران نیست، بلکه منظوم تنها اشاره به ناهماهنگی‌ها و ناسازگاری سننترهایی است که از ت و انتی ت‌هایی کاملاً متمایز و متغایر با یکدیگر که بر آمده از بافت تاریخ‌مدار اندیشه‌های رایج بوده، سر بر آورده است. چنین نگرشی آقاخان کرمانی را به سوی تناقضاتی سوق داد که ریشه در کج‌فهمی‌هایش از اندیشه‌های جدید و نظام سنتی قدمایی داشت. جالب آنکه وی در روزنامه اختر تاکید اکیدی بر حیات ایران قبل از اسلام داشت و اهمیت شکوه ایران را تنها در آن دوران می‌جست اما صرافا به الزام قانونگذاری در چارچوب شریعت می‌اندیشید. با تمام این اوصاف روشنفکری که کار فکری خود را بیشتر در قاموس احساس و شور به پیش برده، مسلماً با تناقضات آشکاری دست به گر بیان بوده است. اما مشتاقم تا به حکم حضورش در تاریخ روشنفکری ایران، فرصت مجمل سستون مزبور را با توصیه آقاخان کرمانی به پایان ببرم: «حسن‌های خفته و قوه‌های پرمزده یک ملت را دو چیز بیدار می‌کند و جاندار می‌گرداند یا شمشیر یا زبان فیلسوف، لاغیر»

مرگ اردشیر دوم

علی‌موقر

در یک کودتای درباری باگواس (Bagoas) ملازم دربار، اردشیر را کشت و تنها پسر با مانده او، ارسس را به تخت نشاندند. ارسس با نام اردشیر چهارم شاه شد. او دو سال پادشاهی کرد و طبیعتاً به سال ۳۳۶ ق.م مجدداً به دست باگواس کشته شد.

رقابت بر سر تاج تخت

رقابت‌ها و توطئه‌ها و نزاع‌های حول تاج و تخت و کشتار اعضای خاندان شاهی، اوضاع دربار را چنان به هم ریخت که به عنوان جانشین شاه فقید جز خویشاوندی دور یعنی داریوش سوم کدمان (Codoman) برای ادامه سلطنت در دیگری را پیدا نکردند. باگواس، ملازم دربار، این منسوب دور خاندان هخامنشی که اسمش ار‌تشتته (artasata) بود را به تخت نشاند. شاه جدید که ملقب به داریوش سوم بود همان کاری را کرد که باید می‌کرد و خیلی عاقلانه خود را از شر باگواس خلاص کرد. این داریوش سوم با چند لشر از شاخه دیگر شجره‌نامه هخامنشی‌اش توسط پدرش ارشامه و پذیرزگش استانس می‌رسید به داریوش دوم و پروساتیس. این شاه در مصر شورش خبیث (kababash) را سر کوب کرد و احتمالاً از پس شورش هم در بابل با موفقیت برآمد. برای خاتمه دادن به قائله‌ای که فیلیپ در یونان به راه انداخته بود هم دست به توطئه زد.

فیلیپ که قدرت گرفته و اتحادیه‌ای را بوجود آورده بود و سپاه مقدونی را به جهازات یونانی مجهز کرده بود، با تحریکات دربار پارس و بر اثر دشنه باغیان از پا در آمد. بعد فیلیپ پسر جوان او، اسکندر، جای پدر را گرفت. چون اسکندر خیلی مالی نبود داریوش از این بابت خاطر خود را از رده نکرد و کاری به کارش نداشت. اما یونانی‌ها به این اسکندر که خون خیلی از یونانی‌ها و غیر یونانی‌ها را ریخته بود، می‌گویند کبیر. البته آن موقع‌ها کبیر نبود بعد کم کم کبیر شد. بعضی‌ها این شاه‌های آن موقع داریوش را کبیر می‌دانند. بعضی‌ها هم کوروش را کبیر می‌دانند. به هر حال سر کبیر بودن اینها بین دانشمندان مختلف دعواست. ریچارد نلسون فرای که خیلی ایران را دوست دارد و چند سالی هم هست که کنار راننده‌رو دنیال قبری خوش آب و هوا می‌گردد توی کتابش اسکندر را کبیر دانسته‌است و کوروش و داریوش را به همان اسم کوچک خطاب کرده. لابد این که به لحاظ صمیمیت زیادی بوده که با ایرانی‌ها احساس می‌کرده، ما چه می‌دانیم.

در آن موقع یونان بین دو جریان تقسیم شده بود. دسته‌ای که معتقد بودند اطاعت از شاه آسیابه منزله توهین و تحقیر آنان به شمار می‌رود واگر یونانیان این قدرت را ندارند که خود را آزاد کنند اهمیتی ندارد اگر که مقدونیه غیر یونانی عامل این هدف شود.

در نظر گروه دیگر یوغ پارسیان چندان موحدش به نظر نمی‌رسید. شهرهای یونانی آسیای صغیر هم خوشبخت بودند و کمتر از زمانی که در اتحادیه یونانی بودند رنج می‌بردند. شاه پارس دور بود و تحمل او آسانتر از تحمل مقدونیان خشن بود. در هر حال یونانی‌ها که خیلی دموکراتیک بودند مدت زیادی را به بحث پیرامون این مسأله گذراندند و در این میان

تقویم تاریخ

در چنین روزی

نوشیروان کیهانی‌زاده

حمله به کالسکه محمدعلی شاه قاجار
بابمبادستی



● هشتم اسفند ۱۲۸۶ (۲۷ فوریه سال ۱۹۰۸) در تهران به سوی کالسکه محمدعلی شاه قاجار دو بمب دستی پرتاب شد که ضمن آن عده‌ای جلودار و محافظ یمین و یسار کشته شدند، اما به خود شاه آسیبی نرسید. محمدعلی شاه از کاخ گلستان عازم باغ دوشان تپه (شرق تهران) بود که به سوی کالسکه او بمب پرتاب شد. در پی این حادثه، به دستور شاه، «ظفر السلطنه» فرماندار تهران را چوب زدند. ظفر السلطنه همان روز (بیش از زریوداد حمله به کالسکه) به عنوان وزیر جنگ کابینه معرفی شده بود که پس از کتک خوردن به زندان افتاد.

تحصن کارمندان دولت

در سفارت روسیه در تهران

● هشتم اسفند ۱۲۹۴ (۲۷ فوریه ۱۹۱۶) و در جریان جنگ جهانی اول) گروهی از کارمندان دولت وقت که پرداخت مقرری آنان عقب افتاده و نرورز نزدیک بود، دست به اعتراض زده و در سفارت روسیه در تهران متحصن شده بودند تا مواجب عقب افتاده وصول شود. آنان که اغفال محرکان شده بودند، نمی‌دانستند که چنین اشتباهاتی در تحلیل بیگانگان را به ضعف وطن دوستی تعبیر می‌شود و نه تنها به تاریخ و سابقه درخشان ملت آسیب می‌زند بلکه باعث تشویق خارجی به مداخله می‌شود. دو دهه بعد، مهر خیانت به وطن بر پیشانی محرکان این کارمندان به تحصن در سفارتخانه خارجی زده شد و محرومیت اجتماعی یافتند.

اظهارات دکتر مصدق

هنگام طرح لایحه کشیدن راه‌آهن سراسری

● هشتم اسفند ۱۳۰۵ هجری خورشیدی (۲۷ فوریه ۱۹۲۷) لایحه کشیدن راه‌آهن سراسری به تصویب مجلس شورای ملی رسید. طبق این لایحه قرار بود هزینه این خط از محل عوارض قند و شکر تأمین شود. هنگام طرح این لایحه در مجلس، دکتر مصدق نماینده تهران در نقلی گفت که خط آهن هنگامی اقتصادی و به سود کل جامعه است که به صورت شبکه باشد؛ خط آهن سراسری از یک بندر در جنوب کشور به یک بندر در شمال جنبه نظامی و هدف سوق الجیشی دارد و خار جیشان که قصد استفاده احتمالی از آن در صورت بروز جنگ را دارند مشوق کشیده شدن چنین خطی، آن‌ها هم با پول مردم ایران هستند. مرور زمان (تاریخ) ۱۵ سال بعد درستی اظهارات دکتر مصدق را ثابت کرد و یکی از دلایل اشغال نظامی ایران در سال ۱۳۲۰ به خاطر استفاده از همین راه‌آهن غیر شبکه‌ای از سوی متفقین بر ضد آلمان بود.

تغییر مبدا تقویم ملی

به سالروز تأسیس ایران زمین و…

● چهار سال و چند ماه پس از بر گزاری مراسم تأسیس دولت مرکزی ایران به دست کوروش بزرگ در ۲۵ قرن



پیش از آن، در تهران اعلام شد که تصمیم گرفته شده است مبدا تقویم رسمی ایران از هجری خورشیدی به سالروز ایجاد دولت واحد ایرانیان به رهبری کوروش و آغاز شاهنشاهی (امپراتوری) ایران تغییر کند که دو هفته بعد (۲۴ اسفند ۱۳۵۴) با مصوبه پارلمان، این تصمیم قطعی شد و به صورت قانون درآمد و از نوروز (شش روز بعد) تقویم رسمی ایران به جای سال «۱۳۵۵ هجری» سال «۵۳۵۳ شاهنشاهی» قرار گرفت. رهبران مذهبی ایران با این اقدام مخالف بودند و آن را سرآغاز تغییرات دیگری از این دست از جمله تغییر الفبای نوشتن و حذف برخی از تعطیلات مذهبی و… می‌پنداشتند. این تقویم تا شهر یور ۱۳۵۷ (شهریورماه ۲۵۲۷) به همین صورت بود که از این زمان دوباره همه سربر گهای نامه‌های دولتی که قبلاً چاپ شده بود، تغییر یافت. جعفر شریف‌امامی که در شهر یورماه ۱۳۵۷ (در جریان انقلاب) نخست‌وزیر شده بود، مبدا تقویم ایران را بار دیگر به هجرت پیامبر اسلام(ص) از مکه به مدینه برگزید. وی دو دهه پیش از آن هم نخست‌وزیر شده بود.

صلح با عثمانی پس از دوسال جنگ در قفقاز

● ۲۷ فوریه ۱۵۷۹ میلادی پس از دو سال جنگ، یک پیمان صلح میان ایران و عثمانی امضاء شد. بیشتر محسنه‌های این جنگ در قفقاز روی داده بود. سپاهیان ایران در قره باغ، منماخی و «درند» قفقاز عساکر عثمانی را شکست داده بودند. در این جنگ‌ها حمزه میرزا صفوی نیروهای ایران را فرماندهی می‌کرد. در این رشته جنگ‌ها، تعرض از جانب عثمانی‌ها آغاز شده بود که هر بار نیروهای ایران دست به حمله متقابل زده بودند.